

شرح قصیده‌ای از متنبی

(از شرح برقوقی)

دکتر علیرضا منوچهریان

عضو هیئت علمی دانشگاه بوعلی سینا

(از ص ۸۷ تا ۱۰۵)

چکیده:

این مقاله به ترجمه و شرح و تحلیل قصیده‌ای از شاعر نامدار عرب، ابوالطیب متنبی پرداخته است.

قصیده مورد نظر از دو بخش تشکیل شده است. در بخش اول، شاعر به مضمون عشق و اشک و نفی ملامتگر بی درد، پرداخته می‌گوید سزاوارتر این است که سرزنشگر به غمخواری و همدردی با عاشق پردازد تا اینکه با سرزنش و نکوهش دل او را ریش سازد، چرا که وی طاقت ترک عشق ندارد و مدام از دیدگان سیل سرشک بارد و اگر ملامتگر خود نرد عشق بازد، ملامت را رها سازد. سپس شاعر گریزی زده به بخش دوم قصیده وارد می‌شود که همانا مدح سیف الدوله (ممدوح) و غلو در ستایش از وی است به گونه‌ای که برای او همال و امثال نمی‌شناسد!

واژه‌های کلیدی: دل، عشق، اشک، ملامتگر.

مقدمه:

مقاله‌ای که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد، به ترجمه و شرح و تحلیل قصیده‌ای از شاعر نامدار عرب، ابوالطیب متنبی پرداخته است. مطابق برخی شروح قدیمی و نیز به تبع شرح برقوقی که تقریباً جامع همه شروح است، دیوان متنبی با قصیده مورد نظر در این مقاله آغاز می‌گردد.

این قصیده در بحر کامل است و در سبب نظم آن گفته‌اند که چون سیف الدوله از متنبی خواست تا ابیاتی از ابوذر سهل بن محمد (معلم سیف الدوله) را تکمیل نماید و در استقبال آن چکامه‌ای بسراید، متنبی استجاب نمود و این قصیده را سرود. در اینجا ابتدا دو بیت از اشعار ابوذر را نقل می‌کنیم و سپس به شرح قصیده متنبی می‌پردازیم:

يَا لَائِمِي كَفَّ الْمَلَامَ عَنِ الَّذِي أَضْنَاهُ طُولَ سَقَامِهِ وَ شَقَائِهِ
إِنْ كُنْتَ نَاصِحَهُ فِدَاوِ سَقَامَهُ وَ أَعِيْنَهُ مُلْتَمِسًا لِأَمْرِ شِفَائِهِ

توجه: شروح عربی که مأخذ شرح این قصیده بوده عمدتاً عبارتند از: شرح برقوقی، شرح عکبری، شرح واحدی و شرح یازجی. همچنین نگارنده مقاله در ذکر نکات بیانی و لطایف بدیعی از کتب معروف و مهم چون: مطول و ابداع البدایع و... استفاده کرده و در شرح لغات از کتبی چون لسان العرب و لغتنامه دهخدا، بهره برده است.

علامت اختصاری:

ت: ترجمه

ج: جمع ← مثل: ج امثال

ج: جمع ← امثال: ج مثل

ش: شرح

ل: لغت

۱- الْقَلْبُ أَعْلَمُ يَا عَذُولُ بِدَائِهِ وَ أَحَقُّ مِنْكَ بِجَفْنِهِ وَ بِمَائِهِ

ل - عَذُول: بسیار سرزنش کننده، سرزنشگر، ملامتگر - أَحَقُّ: سزاوارتر، شایسته‌تر
- جَفْن: پلک چشم

ت - ای ملامتگر! دل من به بیماری عشق خود داناتر و از تو به پلک چشم و آب دیده خود سزاوارتر است.

ش - ۱) در مصراع اول شاعر می‌گوید: ای سرزنشگر، من غم بیماری عشق خود را بهتر می‌دانم. به قول حزنی اصفهانی:
من دانم و غمش غم او داند و دلم

ناصح تو فکر نیک و بد کار من مکن

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گنزار ادب، ص ۴۰۱)

و در مصراع دوم می‌گوید شفای درد من مویه کردن و گریه نمودن است چرا که
گریه موجب تسکین و آرامش یافتن دل است نظیر سخن امرؤ القیس که: وَإِنَّ شِفَائِي
عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ.

و در این باره مولانا خوش گفته:

گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

(علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۱۰)

۲) در این بیت قلب مجازاً به معنای آدمی به کار رفته به علاقه جزئیه یعنی از
باب تسمیه کل به اسم جزء و شرط چنین تسمیه آنست که جزء از مهمترین
قسمتهای کل باشد (برخی گفته‌اند کل به انتفاء جز منتفی شود) و در اینجا چون

قلب سلطان بدن بوده بر همه اعضا تسلط دارد، شرط برقرار است.
(۳) ضمیر هاء در جفنه به قلب راجع است و ضمیر درمائه به جفن بر می‌گردد و برخی نیز گفته‌اند به قلب عود می‌کند که این امر بعید است.
(۴) از جهتی میان قلب و جفن مراعات نظیر هست زیرا هر دو از اعضا و اجزاء بدن آدمی هستند.

(۵) داء و ماء جناس لاحق دارند.
۲- فَوَمَنْ أَحِبُّ لَأَعْصِيَنَّكَ فِي الْهَوَىٰ قَسَمًا بِهِ وَ بِحُسْنِهِ وَ بَهَايِهِ
ل - الهوى: عشق و آرزو - بهاء: لطافت، زیبایی، خوبی
ت) سوگند به آن که دوستش می‌دارم و قسم به زیبایی و لطافت او، که از تو (ای ملامتگر) در عشق نافرمانی می‌کنم.

ش - ۱) شهید بلخی می‌فرماید:
مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

(دکتر صفا، ۱۳۳۲، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۵۷)

(۲) در فَوَمَنْ، فاء عاطفه، و او برای قسم و مَنْ اسم موصول و محلاً مجرور به و او است.

(۳) میان أَحِبُّ و الهوى همچنین بین حسن و بهاء تناسب هست.
۳- أ أَحِبُّهُ وَ أَحِبُّ فِيهِ مَلَامَةٌ إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ
ت - آیا می‌شود من او را دوست بدارم و سرزنش درباره عشق او را نیز دوست بدارم. هرگز! که سرزنش درباره وی از دشمنان اوست.

ش - ۱) واحدی می‌گوید: "معنای بیت اینست که صاحب ملامت که همان سرزنشگر باشد، از دشمنان این معشوق است. زیرا عشق به او را منع می‌نماید و هر کس معشوقی را دوست بدارد، با دشمن او دشمنی می‌کند.

(۲) مضمون این بیت متنبی با بیت زیر از ابوشیص متناقض است که:
أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلْمَنِي اللُّؤْمُ
اکنون بشنو که شاعر پارسی، شرف تبریزی در معنای سخن ابوشیص چگونه
گوهر فشانی نموده:

مقصود ما شنیدن نام تو بوده است گاهی زناصح ارسخنی گوش کرده‌ایم
(۳) استفهام در أَحَبَّه از نوع انکاری است و یازجی می‌گوید: "همزه استفهام برای
جمع میان دو فعل آمده نه اینکه بر هر کدام جداگانه واقع شود".

(۴) عکبری می‌گوید: جمع میان دو همزه در زبان فصیح عرب آمده و در قرآن،
کوفیان و ابن ذکوان دو همزه را وقتی از یک کلمه باشند به صورت دو همزه
خوانده‌اند و هشام نیز به شرط آن که دو همزه از دو کلمه باشند، با آنها موافق است
مانند: جَاءَ أَمْرُنَا

(۵) در مورد دو لفظ أَحَبَّ و ملامة تکرار واقع شده ولی این تکرار نه تنها موجب
معیب گشتن کلام نشده بلکه بر لطف سخن و حسن تعبیر افزوده است.

۴- عَجِبَ الْوُشَاةُ مِنَ اللَّحَاةِ وَقَوْلِهِمْ دَعُ مَا بَرَاكَ ضَعُفَتْ عَنْ إِخْفَائِهِ
ل- الوُشَاةُ: ج الوَاشِي: نَمَام، سخن چین - اللَّحَاةُ: ج اللَّاحِي: سرزنشگر - بَرَاكَ: تو
را لاغر و نزار کرد.

ت - سخن چینان از سرزنشگران و سخن آنان در شگفتند که (می‌گویند): عشقی
را که تو را زار و نزار کرده، رها کن که طاقت کتمانش را نداری.

ش - (۱) سبب شگفتی سخن چینان از سخن سرزنشگران این است که کسی که
یارای کتمان عشق ندارد در ترک آن ناتوانتر است.

(۲) از بیان شاعر در مصراع اول چنین بر می‌آید که وی پیرامون خود کسی جز
سرزنشگر یا سخن چین نمی‌بیند و دائم خود را در محاصره این دو گروه مردمان دل
آزار می‌یابد.

(۳) دو لفظ وُشاة و لُحاة با هم منسجم و متوازن بوده ارزش موسیقایی کلام را افزوده‌اند.

(۴) قول، عطف بر اللحاة و مجرور است و عبارت «دع ما...» مفعول به قول و محلاً منصوب است.

(۵) کلمه واشی اسم فاعل از ریشه وَشَى الْكَلَامَ است یعنی سخن را به دروغ آراست و زینت داد و این معنا متناسب با وَشَى الثُّوبَ است؛ یعنی جامه را نگارین و آراسته نمود.

(۶) دو جمله «دع مابراک» و «ضعفت عن إخفائه» از هم فصل و جداگشته‌اند زیرا اولی انشائیة و دومی خبریه است که میان آنها کمال انقطاع وجود دارد و این از مواضع فصل است.

۵- مَا الْخَلِّ إِلَّا مَنْ أَوْدُ بِقَلْبِهِ وَ أَرَى بِطَرْفِ لَأَيْرَى بِسَوَائِهِ

ل - الخَلِّ = الخَلِيل : دوست، یار - الطَّرْف = العَيْن : چشم

ت - دوست، کسی نیست جز آن که با قلبش دوست می‌دارم و با دیده‌ای که جز به آن نمی‌بیند، می‌بینم.

ش - (۱) مقصود اینست که دوست واقعی کسی است که دل و دیده‌اش با تو یکی باشد، آنچه تو دوست داری، دوست دارد و آنچه تو می‌بینی او هم می‌بیند یعنی در همه چیز با تو سازگار است. خلاصه، یار حقیقی آن باشد که به نهایت دوستی برسد.

(۲) برخی گفته‌اند مراد این است که برای تو دوستی جز خودت وجود ندارد، نظیر سخن شاعر عرب که گفته:

خَلِيلُكَ أَنْتَ لَا مَنْ قُلْتَ خَلِي وَإِنْ كَثُرَ التَّجْمُلُ وَالْكَلامُ

و شاعر پارسی، عمادی شهریاری در یافت نشدن یار در این گیتی غدار چه

خوش سروده:

یار می‌جویم و نمی‌یابم در جهان نیست کیمیا جز یار

(علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۳)

۳) سوی اگر با الف مقصوره باشد سین آن مکسور و اگر با الف ممدوده باشد سین آن مفتوح است؛ یعنی سَوَاء به معنای غیر.

۶- إِنَّ الْمُعِينَ عَلَى الصَّبَابَةِ بِالْأَسَى أَوْلَى بِرَحْمَةِ رَبِّهَا وَإِخَائِهِ

ل - الصَّبَابَةُ : سوز عشق، شوق زیاد - الأَسَى : غم و اندوه - إِخَاء : برادری و دوستی.

ت - آن که با اندوهگین ساختن (سرزنش کردن) می‌خواهد عاشق را در عشق یاری دهد، سزاوارتر است که بر او ترحمی کند و با او همدردی و همیاری نماید (در فکر چاره‌ای برای رهایی عاشق از گرداب عشق باشد).

ش - ۱) واحدی می‌گوید: "ممکن است علی در علی الصبابة به معنای مصاحبت باشد. یعنی: مترادف «مع ما أنافیه من الصبابة» است، مانند شعرا عشی که در مدح مردی گفته:

وَأَصْفَدَنِي عَلَى الزَّمَانَةِ قَائِدًا. در اینجا علی الزمانه یعنی مَعَ الزمانه (با وجود علیلی و زمین‌گیری) و معنای این مصراع عبارت است از: با توجه به آنکه من علیلی و زمین‌گیر بودم، اسبی به من داد (تا مرا با خود ببرد).

۲) پس مطابق نظر واحدی معنای مصراع اول این است: کسی که با وجود سوز و گداز عشق می‌خواهد با سرزنش و نکوهش کردن مرا اندوهگین سازد....

۳) شاعر به این دلیل اندوهگین کردن ملامتگر را کمک و یاری او تلقی کرده که یاری وی چیزی جز آزار رساندنش نیست و این از قبیل عبارات عربی چون «عتابک السیف و حدیثک الضرب» است.

۴) این بیت منتبّی شقّ دیگری از بیان ابوذراست که قبلاً نامش به میان آمد: إِنَّ كُنْتُ نَاصِحَهُ فَدَاوِ سَقَامَهُ.

۷- مَهْلًا فَإِنَّ الْعَدْلَ مِنْ أَسْقَامِهِ وَ تَرَفُّقًا فَالِسَّمْعُ مِنْ أَعْضَائِهِ

ل - أَسْقَامٌ: ج سُقْمٌ و سَقَمٌ، مرضها، بیماریها - تَرَفُّقٌ: مهربانی و نرمی، ملاطفت.
ت - (ای ملامتگر) درنگ کن که ملامت از جمله بیماریهای اوست و ملاطفتی
نما که گوش از اعضای (جسم) اوست (که از شنیدن سرزنش و نکوهش درباره
عشق، بیمار و آزرده شود).

ش - ۱) مقصود شاعر اینست که: ای ناصح! سخن و سرزنش تو موجب ملال
خاطر او می شود. همان گونه که شاعر پارسی سید هادی حائری گفته:
مَجْنُونٌ وَ مَفْتُونٌ وَ دَلْبَاخَةٌ يَارَ

ناصر، سخنت موجب تصدیع و ملال است

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۳۹۴)

و نیز منتبّی نکوهش و سرزنش عاشق را آفت گوش او می شمارد. همچنان که
شاعر شیرین گفتار، ظهوری ترشیزی سروده:

پند ناصر بلاست ایمن باد عاشق بی زبان ز آفت گوش

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۳۹۸)

۲) بیشتر کلمات دو مصراع با هم متوازن هستند که این امر، ارتباط موسیقایی
دو مصراع را بیشتر می کند و ارزش کلام را از لحاظ بدیع لفظی فزونی می دهد.
۳) ابوالفتح می گوید: "سمع مجازاً به معنای گوش است و سمع یا شنیدن گرچه
از اعضای بدن نیست ولی از آن، محل شنیدن یعنی گوش اراده شده است."
به نظر نگارنده سمع در این بیت به علاقه آلّیت، مجازاً در معنای گوش به کار
رفته است.

۸- وَهَبِ الْمَلَامَةَ فِي اللِّدَاذَةِ كَالْكَرَى مَطْرُودَةً بِسُهَادِهِ وَبُكَائِهِ

ل - هَبٌ: فرض کن، خیال کن - الْكَرَى: چرت، خواب - سُهَادٌ: بی خوابی

ت - فرض کن سرزنش و نکوهش در لذت بخشی و دلپذیری مانند خواب (و)

آرامش) است در حالی که به سبب بی خوابی و گریه و زاری او، دورگشته است.
ش - ۱) این بیت از ابیات مشکل دیوان متنبی به شمار می آید بهمین دلیل تفسیر
شارحان پیرامون آن مختلف و متفاوت است.

۲) معنایی که در بالا بیان شد در شرح یازجی آمده که این معنا به تفسیر ابن جنی
نزدیک است.

۳) ابن جنی در شرح این بیت می گوید: "لذت بردن خودت از سرزنش کردن را
مانند لذت بردن عاشق از خواب بدان و چون او مبتلا به زاری و بی خوابی است
سرزنش را از وی دور بدار". یعنی سرزنش و بی خوابی و زاری را با هم برای او
مخواه و همچنان که بی خوابی و اشک، خواب را از او گرفته ملامت تو نیز باید از او
سلب گردد.

۴) واحدی در نقد نظر ابن جنی می گوید: "این سخن کسی است که مفهوم بیت
را درک نکرده زیرا گمان نموده بی خوابی عاشق منظور شاعر است ولی این طور
نیست بلکه معنا چنین است: "فرض کن که از سرزنش کردن مانند خوابیدن لذت
می بری و چون خواب از تو به سبب بی خوابی و گریه عاشق دور شده پس سرزنش
را رها کن که لذیذتر از خواب نیست. و اگر روا باشد که نخوابی رواست که نکوهش
هم نکنی".

۵) برخی محققان گفته اند تفسیر مطروده به أَطْرُدُهَا در کلام ابن جنی درست
نیست زیرا تفاوت زیادی مابین امر و وصف وجود دارد.

همچنین نمی توان گفت که مطروده مفهوم امر را از فعل هب گرفته یعنی به تقدیر
هَبَّهَا مَطْرُودَةً زیرا هَبُّ دو مفعول خود را از مصراع اول گرفته و این فعل نمی تواند از
این لحاظ دخلی به مصراع دوم داشته باشد بلکه مطروده حال از کلمة الملامة است
البته می توان آنرا خبر برای ضمیر محذوف هِيَ دانست که مرجع آن الملامة باشد و
در هر دو صورت به معنای شبه جمله یا بخشی از یک جمله خبری است نه در

معنای جمله طلبی.

(۶) اما واحدی که در واقع مطروده را حال ازالگری می‌پندارد به خطا رفته زیرا گری مذکر است (مصدر گری یگری) ولی لفظ مطروده مؤنث است.

(۷) در تفسیر ابن جنی ملامت سرزنشگر و در تفسیر واحدی خواب سرزنشگر به سبب گریه و بی‌خوابی عاشق مردود دانسته شده که توجیه این دو مورد دشوار است.

(۸) بالاخره به نظر برقوقی، متنبی در این بیت دچار خطا گشته زیرا یا گمان نموده که گری از آن کلماتی است که مانند هدی مؤنث می‌شود یا آنکه خواسته بگوید مطروداً ولی به خاطر اقتضای عروضی مطروده گفته است چون از معنای بیت چنین برمی‌آید که مطروده مربوط به گری باشد همان گونه که در تعبیر واحدی مشاهده می‌شود.

(۹) و اما از لحاظ صنایع ادبی باید گفت در این بیت صنعت تشبیه مفصل مرسل به کار رفته زیرا ملامت مشبه و گری مشبه به و "فی اللذاعة" وجه شبه و کاف ادات تشبیه است و این، اضعف مراتب تشبیه در علم بلاغت به شمار می‌رود چرا که هم وجه شبه و هم ادات آن ذکر شده است.

(۱۰) میان گری و سهاد صنعت بدیعی طباق به چشم می‌خورد.

(۱۱) کلمات ملامه و لذاعة و نیز الفاظ سهاد و بُكاء متوازن بوده سخن را آهنگین تر و زیباتر نموده‌اند.

۹- لَا تَعْدُلِ الْمُشْتَاقَ فِي أَشْوَاقِهِ حَتَّى يَكُونَ حَشَاكَ فِي أَحْشَائِهِ

ل - حشا: ج احشاء، آنچه در شکم است، روده، اینجا به معنای دل است.

ت - عاشق را در عشقش ملامت مکن مگر آنکه دلی همانند او داشته باشی.

ش - (۱) بُحتری در این مضمون چنین سروده:

إِذَا شِئْتَ أَنْ لَا تَعْدَلَ الدَّهْرَ عَاشِقًا

عَلَى كَمَدٍ مِنْ لَوْعَةِ الْبَيْنِ فَاغْشِقِ

(۲) در این معنا شاعر ایرانی، نفی کمره‌ای خوش گفته:

ای که نکرده در دلت سوز محبتی اثر

هر نفس آتشی مزن بر دلم از نصیحتی

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۰۲)

(۳) میان مشتاق و اشواق همچنین میان حشاء و احشاء جناس اشتقاق هست.

(۴) اشواقه و احشائه متوازن هستند که این امر بر جنبه موسیقایی شعر

می‌افزاید.

(۵) صاحب کتاب ابداع البدایع در صنعت ردّ العجز الی الصدر توسعی بسیار قائل

گشته به طوریکه اقسام آنرا چهل و چهار دانسته و مطابق این تقسیم بندی بیت مورد

بحث نیز دارای ردّ العجز الی الصدر است ولی لفظ اول یعنی حشا در واقع فاقد

صدارت بوده سخن از این صنعت در اینجا مطرح نیست.

(۶) گفتنی است که صنعت ردّ العجز در شعر شانزده قسم است. زیرا لفظ دوم در

آخر بیت می‌آید و لفظ اول در اول مصراع اول یا میان آن یا آخر آن و یا اول مصراع

دوم است که تا اینجا چهار قسم می‌شود. اما دو لفظ نسبت به هم یا مکرر یا متجانس

(دارای جناس) یا دارای اشتقاق یا شبه اشتقاق هستند که دو حالت اخیر را ملحق به

متجانسین می‌نامیم. پس حالات دو لفظ چهار می‌شود و از ضرب این چهار در چهار

قبلی عدد شانزده حاصل می‌شود.

۱۰- إِنَّ الْقَتِيلَ مُضَرَّجًا بِدُمُوعِهِ مِثْلُ الْقَتِيلِ مُضَرَّجًا بِدِمَائِهِ

ل - مُضَرَّجٌ: آغشته، آمیخته - الْقَتِيلُ: فعیل به معنای مفعول، کشته، کشته شده.

ت - بی شک کشته اشک آلود چون کشته آغشته به خون است.

ش - (۱) مقصود اینست: آن که غرق در دریای اشک فراق، جان می‌سپرد چونان

کشته غرقه به خونست. و چه زیبا سروده خواجه اهل راز حافظ شیراز:
زگریه مردم چشمم نشسته در خونست

بین که در طلبت حال مردمان چونست

(علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۷، لغت نامه، ج ۱۳، ص ۲۰۶۴۰)

۲) در اینجا صنعت تشبیه از نوع مقید به مقید به کاررفته و در واقع شاعر، عاشقان غرق در سیل سرشک را مانند کشته شدگان غلطیده در خون می داند. حضرت سعدی نیز چنین تشبیهی اما مفرد به مقید آن را آورده که: عاشقان کشتگان معشوقند.

۳) این بیت صنعت بدیعی موازنه یا مماثله دارد، زیرا همه الفاظ مصراع دوم با اول متوازن هستند.

۴) مضرّجاً در هر دو موضع حال و منصوب است و مضرّج یعنی آغشته به خون
وَأَصْلُ أَنْ ضَرَّجْتُ الثَّوْبَ اسْتِ يَعْنِي لِبَاسٍ رَازِغًا قَرْمَزِ زِدْمِ.

۱۱- وَالْعِشْقُ كَالْمَعْشُوقِ يَعْذِبُ قُرْبَهُ لِمُتَبَتِّلِي وَ يَنَالُ مِنْ حَوْبَائِهِ

ل - المتبتلی: گرفتار، در اینجا گرفتار عشق - حوباء: نفس - ينال منه: او را تلف و تباه می کند.

ت - عشق مانند معشوق، وصالش برای گرفتار عشق، شیرین است. گرچه جانکاه نیز هست.

ش - ۱) منظور اینست که عشق هم جان فزا است و هم جانکاه. یعنی با وجود جانسوز بودن دوست داشتنی است؛ همانگونه که خواجه حافظ فرماید: «جانم بسوختی و ز جان دوست دارم». خلاصه اینکه گل وصال در کنار خار هجران است. عطار می فرماید:

وصالی بی فراقی قسم کس نیست

که گل بی خار و شکر بی مگس نیست.

(علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۸۷)

(۲) واو در «وینال» واو حالیه است و جمله پس از آن محلاً منصوب است.

۱۲- لَوْ قُلْتَ لِلدَّنْفِ الْحَزِينَ فِدَيْتُهُ مِمَّا بِهِ لِأَغْرَتَهُ بِفِدَائِهِ

ل - الدَّنْف: کسی که بیماری سخت و دائم دارد، بیمار دائمی - أَغْرَتَهُ: او را به سر غیرت درآوردی، او را رشکین نمودی.

ت - اگر به بیمار دائمی غمزده عشق بگویی کاشکی بیماری تو دچار من شود، او را رشکین سازی که مبادا کسی جایگزین او در عاشقی گردد (علی رغم همه سختیها و رنجهایی که در راه عشق می‌کشد).

ش - (۱) مضمونی که در این بیت آمده همان مضمون رشک و رقیب است که از مضامین معروف ادب پارسی نیز هست. در اینجا شاعر می‌خواهد بگوید عاشق دردمند غیور نمی‌تواند ببیند کسی با او در غم عشق شریک گردد یا جانشین او شود. و شاعر پارسی، ذوقی ترکمانی نیز در بیت زیر از غمگین نبودن و دل آزرده نگشتن رقیب از درد عشق، اظهار شادمانی می‌کند و خوشحال است که غم بیماری عشق، نصیب دیگری نیست:

دی رقیب از تو جدا بود و دل آزرده نبود

پرتال شاد گشتم که غم عشق تو چندانی نیست

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۱۴۲)

(۲) این بیت دارای صنعت بدیع لفظی ردّ العجز الی الصدر است و دو لفظ فدیث و فداء ملحق به متجانسین هستند.

(۳) فدائیه از مقوله اضافه مصدر به مفعول است یعنی در اصل چنین بوده: فدائک إیاءه یعنی فدا شدن تو برای او.

۱۳- وَ قَى الْأَمِيرِ هَوَى الْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَا لَأَيُّوُلُ بِبَأْسِهِ وَ سَخَائِهِ

ل - هَوَى: میل و محبت، عشق - بَأْس: شجاعت و قدرت، دلیری - سَخَاء: بخشش، کرم - وَ قَى: مصون و محفوظ باد، جمله دعائیه از ریشه وَ قَى اللَّهُ فلاناً یعنی

خدا فلانی را حفظ کند.

ت - پادشاه (فرمانروا) از عشقِ چشمانِ معشوق، مصون باد که این عشق چیزی نیست که بادلاوری و بخشش شاه از میان برخیزد.

ش - مقصود اینست که گرچه امیر با سخاوت و شجاعت خود هر امر سخت و دشواری را دفع می‌کند، ولی عشق و دلدادگی به چشمان مست پری رویان چیزی نیست که با زور و زر بر آن بتوان غلبه نمود. نگارنده در این معنا گوید:
خدا کند که ملک طعم عشق او نچشد

که زور و بخشش شاهی به زور آن نرسد

۱۴- يَسْتَأْسِرُ الْبَطْلَ الْكَمِيَّ بِنَظْرَةٍ وَيَحْوُلُ بَيْنَ فُؤَادِهِ وَعَزَائِهِ
ل - يَسْتَأْسِرُهُ: او را در اسارت قرار می‌دهد، اورا تسلیم می‌کند - الْبَطْلُ: دلیر،
فهرمان - الْكَمِيَّ: مسلح - عَزَاءُ: صبر و شکیبایی، تَحْمَلُ: مانع می‌شود، حائل
می‌گردد، جلوگیری می‌کند.

ت - عشق با نگاهی، دلاور مسلح را به اسارت می‌گیرد و صبر و شکیب دلش را محو می‌سازد.

ش - (۱) مضمون فوق در بیت بسیار زیبای زیر از جریر نیز دیده می‌شود:
يَضْرَعْنَ ذَا اللَّبِّ حَتَّىٰ لَأَحْرَاكَ بِهِ وَهِنَّ أَضْعَفُ خَلْقِ اللَّهِ أَرْكَانًا
(۲) تاء در نظره تاء وحدت است؛ یعنی معشوق با یک نگاه دل را به اسارت
می‌برد و صبر و قرار عاشق از کفش می‌رود. همانگونه که شاعر پارسی، عامی
اصفهانی گفته است و با بیت متنبی نیز مناسبت دارد:
آنچه در جان و دلم صبر و قرارش خوانند

برده از یک نظر آن شوخ که یارش خوانند

(حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۸۳)

۱۵- إني دَعَوْتُكَ لِلنَّوَابِ دَعْوَةً لَمْ يُدْعَ سَامِعُهَا إِلَىٰ أَكْفَائِهِ

ل - النَّوَائِبُ: جِ النَّائِبَةِ، سختیها و مصیبتها - أَكْفَاءُ: جِ كُفُوٌ، همالان و همسران، همانندان

ت - من تو را برای (رفع) مصیبتها و گرفتاریها ندا دادم بدان سان که شنونده آن (سیف الدوله) به سوی همالان خود خوانده نشد!

ش - ۱) مقصود اینست که ای سیف الدوله مقام و مرتبه تو از مصائب و بلاهای روزگار والاتر و بالاتر است و اگر من از تو یاری می طلبم بدین معنا نیست که مصائب هم شأن تو باشند! به دیگر سخن مصائب کوچکتر از آن هستند که من بخواهم تو را به هموردی با آنان فراخوانم.

۲) سامعها کنایه از سیف الدوله است.

۳) این بیت صنعت التفات دارد. زیرا در مصراع دوم قاعده این بود که بگوید "لم تُدْعَ إِلَى" ولی لم يدع گفته و از خطاب به غیبت عدول نموده است. بهترین نمونه این گونه التفات آیه کریمه "حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ" است.

۴) بیت دارای صنعت تخلص است. زیرا شاعر با این بیت به مدح سیف الدوله گریز می زند و از این بیت به بعد به ستایش از او می پردازد.

۵) شاعر در اینجا سه کلمه هم خانواده آورده که عبارتند از: دَعْوَةٌ و دَعْوَةٌ و يدع یعنی این سه لفظ بایکدیگر جناس اشتقاق دارند.

۶) این بیت دارای اطناب است. زیرا در آن "احتراس" واقع شده؛ یعنی شاعر مصراع دوم را بدین جهت آورده که کسی گمان نکند مقصودش این بوده که مصائب هم رتبه ممدوح است.

۱۶- فَأَتَيْتَ مِنْ فَوْقِ الزَّمَانِ وَ تَحْتِهِ مُتَّصِلًا وَ أَمَامِهِ وَ وَرَائِهِ

ل - مُتَّصِلٌ: بانگ کننده، کسی که چکاچک شمشیرش به گوش می رسد، از ریشه صلصله به معنای بانگ کردن آهن.

ت - (من تو را صلا دادم) و تو نیز از فراز و فرود و پیش و پس زمانه، با چکاچک

شمشیرت آمدی!

ش - (۱) مراد اینست که تو زمانه را محاصره کردی و مانع رسیدن مصائب آن به من گشتی!

(۲) ابونواس گوید:

تَغَطَّبْتُ مِنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ فَعَيْنِي تَرَى دَهْرِي وَ لَيْسَ يَرَانِي

(۳) میان فوق و تحت و امام و وراء مراعات نظیر وجود دارد زیرا آنها چهار جهت اصلی از شش جهت را تشکیل می دهند.

(۴) فوق با تحت همچنین امام و وراء صنعت طباق دارند.

(۵) شاعر در این بیت تصویری فنی آفریده و زمانه را دشمنی تخیل نموده که ممدوح از چهار سوی به او یورش می برد.

۱۷- مَنْ لِلسُّيُوفِ بِأَنْ تَكُونَ سَمِيَّهَا فِي أَصْلِهِ وَ فِرْنِدِهِ وَ وَفَائِهِ

ل - مَنْ لَهُ بِكَذَا: چه کسی برای او ضمانت می کند که چنین باشد، که عهده دار می شود - سَمِيَّ: همنام - فِرْنِدُ السَّيْفِ: جوهر شمشیر، در اینجا مراد مکارم و مناقب سیف الدوله است .. أَصْل: تبار و نژاد

ت - چه کسی عهده دار می شود شمشیرها (که با سیف الدوله همنام هستند) در نژاد و نسب و اعمال و مناقب و وفاداری همانند او باشند.

ش - (۱) استفهام در این بیت برای "استبعاد" آمده است؛ یعنی بسیار بعید است که کسی بتواند چنین خصوصیات و مزایایی برای شمشیرها متعهد گردد. شایان ذکر است که استفهام در موارد متعددی نظیر این مورد، از معنای اصلی آن که طلب علم به مجهول است، خارج می شود.

(۲) اسم تکون ضمیر مستتر هی است که به سیوف بر می گردد.

(۳) مفهوم بیت نظیر این سخن شاعر است که: تَنْظُرُ سَيْوْفِ الْهِنْدِ أَصْلَكَ أَصْلَهَا. یعنی شمشیرهای هندی اصل و نسب تو را همچون بیخ و بنیاد خود

می‌پندارند.

(۴) فرند معرّب پرنده فارسی و عبارتست از چیزی شبیه غبار که در تیغ شمشیر دیده می‌شود و مقصود همان تَلَالُؤ و درخشندگی آن است.

(۵) شاعر در این بیت صنعت استعاره به کار برده و جوهر شمشیر (مستعارمنه) را استعاره برای مکارم و مناقب ممدوح (مستعارله) آورده و نوع آن، استعاره تصریحیه است.

(۶) جامع استعاره فوق، پدیدار شدن و درخشان بودن است. همانگونه که شاعر پارسی، رفیع‌الدین لُنبانی فرموده:

شود پدید چو گوهر ز تیغ مردم را شکوه و فرّ و بزرگی که در تبار بود

(علی اکبر دهمخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۳۳)

۱۸- طَبَعَ الْحَدِيدُ فَكَانَ مِنْ أَجْناسِهِ وَعَلِيٌّ الْمَطْبُوعُ مِنْ آبائِهِ

ل - طَبَعَ: ساخته شد - المطبوع: ساخته شده، آفریده شده - عَلِيٌّ: نام سیف الدوله

که علی بن ابی‌الهیجاء بن حمدانی التغلبی است.

ت - شمشیر از آهن ساخته شده پس جزو آهن بوده به آن منسوبست، ولی سیف الدوله از پدرانش به وجود آمده.

ش - (۱) مراد این است که نیاکان سیف الدوله شریف و اصیل بوده‌اند و او نیز که نسبت به آنان می‌رساند شریف است و ریشه در مجد و کرم دارد و در واقع شاعر می‌خواهد بگوید اصل شریف سیف الدوله کجا و اصل شمشیر کجا! یعنی شمشیرها تنها نام سیف دارند و الا نسبتی میان آنها و سیف الدوله نیست و به قول شاعر: "نسبتی نیست اشتباه مکن".

(۲) عکبری می‌گوید مقصود از اجناس اینست که شمشیرها از جنس‌های مختلف، خوب و نامرغوب ساخته شده‌اند ولی ممدوح فقط از یک جنس است و آن جنسی گرانبهاست.

۳) اسم کان ضمیر هومستتر است که به الحدید باز می‌گردد و من أجناسه جارومجرور، خبرکان و محلاً منصوب است. و علی مبتدا و المطبوع صفت و «من آبائه» خبر و محلاً مرفوع است.

توجه: پس از سرودن ابیات فوق (هجده بیت پیشین) سیف الدوله اشعار بیشتری طلبید، آنگاه متنبی نیز ابیاتی دیگر به سلک نظم کشید که در اینجا به جهت اجمال، از پرداختن به آنها باید دست کشید.

نتیجه:

شاعر در این قصیده از دو مضمون معروف و متداول مدح و ملامت سخن گفته و به طرز شیوایی آن دو را پرداخته است.

ارجاعات:

- ۱- متفاعلن متفاعلن متفاعلن
- ۲- ای سرزنشگر من! از ملامت کسی که طولانی گشتن بیماری و بینوایی، او را خسته و فرسوده نموده، دست بردار.
- ۳- اگر تو نصیحت کننده (خیرخواه) او هستی، بیماریش را مداوا کن و او را در حالی که کار درمان او را جستجو می‌کنی، یاری ده.
- ۴- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۰۱
- ۵- بی‌گمان شفای من اشکی ریزان است.
- ۶- علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۱۰
- ۷- دکتر صفا، ۱۳۳۲، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۵۷
- ۸- به خاطر شیفتگی به (شنیدن) نامت، سرزنش در عشق تو را دلبذیر می‌یابم، پس (بگذار) سرزنشگران مرا نکوهش کنند.
- ۹- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۰۱
- ۱۰- گرچه سخن و تعارف بسیار باشد، دوست تو فقط خودت هستی، نه آن کسی که تو بگویی او دوست من است.
- ۱۱- علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۳

- ۱۲- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۳۹۴
- ۱۳- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۳۹۸
- ۱۴- اگر می‌خواهی که در روزگار عاشقی را بخاطر افسردگی حاصل از سوز جدایی سرزنش نمایی، پس خود عاشق شو.
- ۱۵- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۰۲
- ۱۶- علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، ج ۱۳، ص ۲۰۶۴۰
- ۱۷- پرویز ناتل خانلری، ۱۳۷۵، دیوان حافظ، ج ۱، ص ۲۰۴
- ۱۸- علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۸۷
- ۱۹- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۱۴۲
- ۲۰- (چشمان دلبران) صاحب‌خرد را چنان بر زمین می‌افکنند که از جای نتواند بجنبد. در حالیکه اندام آنها از همه خلق خدا ضعیف‌تر است.
- ۲۱- حسین مکی، ۱۳۶۴، گلزار ادب، ص ۴۸۳
- ۲۲- سوره یونس، آیه ۲۲
- ۲۳- من خود را از (آسیب و گزند) روزگار، در سایه بال (و پر) او پوشیده و محفوظ داشته‌ام از این رو دیده‌ام من روزگار را می‌بیند ولی روزگار مرا نمی‌بیند.
- ۲۴- علی اکبر دهخدا، ۱۳۷۶، امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۳۳.

منابع:

- ۱- ابداع البدایع، حاج میرزا محمد حسین شمس‌العلماء گرگانی، ۱۳۲۸ هـ ق.
- ۲- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، چاپ نهم، ۱۳۷۶ هـ ق.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج اول، کتاب فروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۲ هـ ش.
- ۴- التبیان فی شرح الدیوان، ابوالبقاء العکبری، مصر، ۱۳۵۵ هـ ق.
- ۵- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، چاپ سوم، ۱۳۷۵
- ۶- شرح دیوان المتنبی، عبدالرحمن البرقوقی، بیروت، ۱۴۰۷ هـ ق.
- ۷- العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب، ناصیف الیازجی، بیروت، ۱۳۰۵ هـ ق
- ۸- گلزار ادب، حسین مکی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴ هـ ش.
- ۹- لسان العرب، ابن‌منظور، ایران، ۱۳۶۳ هـ ش.
- ۱۰- لغت‌نامه دهخدا، چاپ دوم از دوره جدید، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ هـ ش.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی